

جزوه مسابقه پیاپی "تفسیر سوره مبارکه عصر- استاد شهید مطهری"- ماه مبارک رمضان ۱۴۰۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ [1].

وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصُوا بِالصَّبْرِ. [2].

سوره مبارکه عصر است که در میان ما به نام «وَالْعَصْرِ» معروف است. این سوره مانند سوره «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوفَةَ» غیر از «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» مجموعاً سه آیه است، با این تفاوت که آیات این سوره طولانی تر است، یعنی مجموع کلمات این سوره بیشتر است.

این سوره با سوگند و قسم آغاز می شود. می فرماید: **وَالْعَصْرِ** یعنی سوگند به عصر. اینجا دو مسئله هست: یکی اینکه اساساً سوگند خوردن قرآن که کلام خداست یعنی چه [3]؟ دوم اینکه معنی «عصر» چیست؟

مجموعه آثار شهید مطهری . ج ۲۸، صفحات: ۷۷۱-۷۴۴

- [1] سوره عصر جزء چند سوره ای است که در دو سلسله جلسه تفسیر قرآن استاد شهید آیت الله مطهری تفسیر شده است. یکی سلسله جلساتی که در حدود سال ۱۳۵۱ در مسجد الجواد تهران برقرار بوده و فقط شامل چند سوره می شود و از آخر قرآن آغاز گردیده است و دیگر سلسله جلسات اصلی تفسیر قرآن که در منطقه قلهک تهران تا زمان شهادت استاد برقرار بوده است. این جلسه در تاریخ ۱۳۵۱/۱۱/۱۷ برابر با ۲۱ صفر برگزار شده و در این کتاب مقدمه تفسیر سوره عصر قرار گرفت.

- [2] عصر/۱-۳.

- [3] در جاهای متعددی از قرآن سوگند آمده است.

معنی سوگند خوردن خدا

اما مسئله قسم و سوگند. از خصوصیات قرآن مجید این است که خداوند مکرر به انواعی از مخلوقات خودش قسم می خورد، از قرآن مجید و پیغمبر اکرم گرفته (مثل اینکه می فرماید: ق و القرآن المجید [۱]، یا: یس. وَالْقُرْآنِ الْحَکِیْمِ [۲] یا راجع به رسول اکرم می فرماید: لَعْمُرْکَ [۳] اِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ [۴]) تا خورشید و ماه و ستارگان و شب و روز و اوقات مختلف شبانه روز مانند صبح، ضحی [۵] و لیل. می فرماید: وَالضُّحٰی [۶] قسم به ضحی، آن وقتی که عالم روشن می شود، یا: وَاللَّیْلِ [۷] قسم به شب، یا: قسم به آسمان، قسم به زمین، قسم به نفس انسان، قسم به اسپه‌های دونده در میدان جنگ؛ اسپه‌هایی که قهرمانانه در میدان جنگ می دوند، آنگاه که سمها و نعلهای آنها محکم به سنگها اصابت می کند و برقی از تصادم سم اسپها و سنگها می جهد. اینها انواع قسمهایی است که در قرآن ذکر شده است.

قدر مسلم این است که انسان همیشه به شیئی قسم می خورد که آن را محترم و عزیز می دارد و در واقع مثل این است که می خواهد احترام و عزت آن شیء را گرو راستی خودش قرار بدهد. مثلا کسی که می گوید: «به شرافتم قسم که من چنین حرفی نگفتم» معنایش این است که کأ نه من شرافت خودم را در گرو راستی سخن خودم قرار می دهم؛ اگر من دروغ بگویم پس شرافت ندارم. یا وقتی که کسی به عزیزی قسم می خورد و مثلا می گوید: «به روح پدرم قسم» معنایش این است که اگر من دروغ بگویم پس بی احترامی کرده باشم به روح پدرم [۸].

پس وقتی که خدا قسم می خورد معنایش چیست؟ وقتی که ما قسم می خوریم به خدا و می گوییم «وَاللَّهِ» به خدا قسم، به این معناست که من آن احترامی را که برای خالقم قائل هستم گرو می گذارم، پس اگر من دروغ بگویم، اهانتی به او کرده ام. ولی قسمی که خالق به مخلوق می خورد یعنی چه؟ این قسم هم در این جهت شریک است که اعلام احترام می کند؛ در واقع خداوند می خواهد بشر را راهنمایی و هدایت کند به عظمت و احترام مخلوقات تا بشر بداند که این اشیاء هر کدامشان در نوع خود عظمتی دارند و باید به هر کدام از اینها به جای خودش و در حد خودش توجه کرد. این بود معنی قسم، که به طور اجمال عرض کردم.

[۱] - ق/۱.

[۲] - یس/۱ و ۲.

[۳] - یعنی قسم به جان تو.

[۴] - حجر/۷۲.

[۵] - یعنی اوایل روز، وقتی که آفتاب برآمده و روشنی خودش را افکنده است. نمی دانم آیا در فارسی تعبیری مرادف «ضحی» هست یا نه. [ظاهرا در فارسی «چاشتگاه» می گویند: فرهنگ فارسی عمید ج ۱/ ص ۷۲۳.]

[۶] - ضحی/۱.

[۷] - لیل/۱.

[۸] - البته قسم شرعی فقط قسمی است که انسان به خدا بخورد، و احکام بالخصوصی دارد که نمی خواهیم واردش شویم.

مقصود از «عصر»

در اینجا خداوند قسم به عصر خورده است. مقصود از «عصر» چیست؟ «عصر» آنجا که به معنی اسم استعمال می شود دو معنی دارد. اصل لغت «عصر» مصدر است و به معنی فشردن. اگر شما جامه ای را زیر آب کنید و بعد آن را فشار دهید که آبش بیرون بیاید، به این عمل می گویند «عَصْرُ». یعنی فشار دادن شیئی به طوری که مایعی که در آن است بیرون بیاید [۱].

ولی عرب این کلمه را به دو معنای دیگر هم استعمال می کند: یکی به معنی زمانه و روزگار، و دیگر به معنای همین وقت عصر، که الان ما هم استعمال می کنیم و مثلاً می گوئیم نماز عصر. پسین و قسمت آخر روز را هم «عصر» می گویند.

حال به چه مناسبت به زمانه و روزگار و همچنین به قسمت آخر روز عصر می گویند؟ من نمی توانم اظهار نظر قطعی بکنم، یعنی در کتابهای لغت و تفاسیر ندیدم این مطلب را خوب بیان کرده باشند، ولی به نظر می رسد که به زمانه و روزگار از آن جهت «عصر» می گویند که روزگار انسانها را در خود می فشرد؛ مثل جامه ای که بفشردند و آبش را بگیرند، روزگار و زمانه هم در مجموع حوادثش انسانها را در فشار قرار می دهد. روزگار یک نیروی فشار آورنده بر انسانهاست و به سختی و فشار دادن معروف است. [۲].

و علت اینکه به قسمت آخر روز «عصر» می گویند، ظاهراً این است که انسان شب می خوابد، استراحت می کند و تجدید نیرو و نشاط می کند، صبح با یک طراوت و نشاطی بیرون می آید ولی تا عصر تدریجاً از نو تحت فشار قرار می گیرد. عصر که می رسد، دیگر وقتی است که انسان تحت فشار قرار گرفته و خستگی عارضش شده است. گفتیم عصر به معنی زمانه است. اگر الف و لام «العصر» را [الف و لام] جنس بگیریم به معنی زمانه است، ولی اگر الف و لام عهد بگیریم، یعنی قسم به آن زمان معین. در صورت دوم بعضی گفته اند مقصود «آن زمان معین» است که مقصودشان عصر پیغمبر اکرم است و در بعضی روایات ما آمده که مقصود عصر حضرت حجت است. اگر ما باشیم و ظاهر لفظ، [مقصود] همان دو معنی اول است: قسم به زمانه به طور کلی، یا: قسم به وقت عصر.

[۱] - . در داستان حضرت یوسف در قرآن، یکی از آن دو نفر که خواب دیده بودند می گوید: اِنِّیْ اَرِیْنِیْ اَعْصِرُ خَمْرًا یُوسُفَ/۳۶ یعنی در عالم رؤیا دیدم که انگور برای خمر می فشارم؛ تعبیر این خواب چیست؟
[۲] - . رودکی می گوید:

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

حکمت قسم خوردن قرآن به عصر

چرا قرآن قسم به زمانه می خورد؟ چون مردم همیشه به زمان و زمانه بدبین اند. می بینید که همیشه یکی از کارهای بشر فحش دادن به روزگار و زمانه است و این در اسلام نهی شده که انسان زمانه را مسئول بداند و فحش بدهد. روایت معروفی است که شخصی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم و ایشان این موضوع را طرح کردند که مردم، زمانه را مورد ایراد قرار می دهند در حالی که زمان تقصیری ندارد. بعد اشعاری خواندند که می گویند از عبدالمطلب است. فرمود:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانًا فَمَا لَزَمَانًا عَيْبٌ سِوَانَا

یعنی مردم، زمان را عیب می گیرند ولی زمان عیبی جز ما ندارد؛ اگر زمان عیبی دارد همین ما هستیم.

نَعِيبُ زَمَانًا وَالْعَيْبُ فِينَا وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

یعنی ما زمان خودمان را عیب می گیریم و حال آنکه عیب در ماست نه در زمان، و اگر زمانه زبان داشته باشد ما را مسخره می کند و می گوید بروید دنبال کارتان، خودتان را عیب بگیرید!

فَإِنَّ الذُّبَّ يَتْرُكُ لَحْمَ ذَنْبٍ وَ يَأْكُلُ بَعْضًا بَعْضًا عَيَانًا

یعنی ما انسانها زمان را عیب می گیریم در صورتی که خودمان از گرگ بدتریم؛ گرگها دیگر خودشان را نمی درند، گرگ گو سفند را می درد اما گرگ گرگ را که از ابناء نوع خودش است نمی درد؛ اما این، انسان است که ابناء نوع خودش را می درد و انسان در است.

پس قرآن قسم می خورد به زمانه برای اینکه انسان به زمانه بدبین نباشد، در عین اینکه زمانه را با لغت «عصر» یاد می کند که گفتیم به معنی فشار دادن است. سختی وارد کردن زمانه، نقص نیست، بلکه همین سختی وارد کردنهاست که انسان را به کمال می رساند. اگر بخواهیم از دانه ای روغنش را بگیریم باید آن را در هاونی بکوبیم. ولی وقتی که کوبیدیم نتیجه اش این است که چیز بهتری از آن عاید می شود؛ یعنی آن جوهر و روغنش را گرفته ایم. سختیها و عصرها و فشارها و آنگیریهای روزگار، یک حقیقت لازم و واجبی است برای زندگی بشر. بشر اگر قدر این بلایا و شداید را بداند از اینها تکامل پیدا می کند و از مرحله ناقص تر به مرحله کامل تر می رسد.

اما اگر مقصود از «العصر» همان وقت خاص از روز باشد [۱] باز هم معنی روشنی است مخصوصا به قرینه اینکه در قرآن، هم به روز قسم خورده شده [۲] و هم به شب [۳]، و باز در اوقات شبانه روز، هم به صبح قسم خورده شده [۴] و هم به ضحی [۵]. پس مانعی ندارد و متناسب است که قرآن به عصر هم قسم بخورد. در واقع قرآن می خواهد بگوید همان طور که صبح و ضحی اوقات محترمی هستند، عصر هم محترم است، همه اوقات خوبند و هر وقتی برای خودش خوب است و موقع مناسبی است برای استفاده کردن.

قسم به روزگار یا قسم به وقت عصر، که چه؟ می خواهیم یک حقیقتی را برای انسان بگوییم:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصُوا بِالصَّبْرِ. بیان می کند که انسان در چه وضعی رو به پیش است و در چه وضعی رو به کاهش و خسران است.

می فرماید: قسم به عصر که انسان در خسران و نقصان و کاهش است مگر آنکه... «مگر آنکه» را بعد توضیح می دهم، فعلا کلمه «خُسْر» را معنی کنم.

[۱] - . البته منافاتی هم نیست که همه این معانی مقصود باشد؛ مکرر گفته ایم که آیات قرآن در آن واحد معانی زیادی را تحمل می کند.

[۲] - . وَ النَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا شَمْسٌ/۳.

[۳] - . وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا شَمْسٌ/۴.

[۴] - . وَ أَلْصَبِحِ إِذَا تَنَفَّسَ تَكْوِير/۱۸، وَ أَلْفَجْرِ (فجر/۱) یعنی قسم به سپیده دم، آن شکافی که در دامن شب با عمود صبح پیدا می شود.

[۵] - . وَ أَلْضَحَى ضحی/۱، وَ أَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا (شمس/۱). «ضحی» بر آمدن روز و در واقع ثلث اول روز است.

معنی «خُسْر»

کلمه «خُسْر» را معمولا «نقصان» معنی می کنند و «نقصان» یعنی کم شدن. ولی هر کم شدنی را «خُسْر» نمی گویند. مثلا اگر یک خرمن گندم داشته باشیم که تدریجا از آن برداشته شود، به این خُسْر نمی گویند، ولی اگر

سرمایه و مال التجاره ای داشته باشیم و حالت بده و بستان داشته باشیم و در مجموع بده و بستان خودمان ضرر کنیم. [۱]، به نقصان و کاهشی که در حال بده و بستان پیدا می شود خسر می گویند. پس وقتی قرآن می گوید «انسان در خسر است» می خواهد بگوید انسان دائماً در حال بده و بستان است ولی در این بده و بستان خودش ضرر می کند؛ مثل تاجری که یک میلیون تومان ثروت داشته باشد و در طول سال مرتب معامله کند و بدهد و بگیرد؛ در آخر سال وقتی که حساب کند ببیند که پانصد هزار تومان کسری دارد. انسان همیشه در حال بده و بستان است. انسان مثل یک خرمن گندم را کد نیست که در اثر مثلاً خوردن موش یا دستبرد دزد کم بشود، بلکه انسان همیشه حالت آن تاجر را دارد که در بده و بستان است، یعنی از سرمایه وجودش دائماً می دهد و می گیرد. و لهذا قرآن [در جاهای دیگر] تعبیر به «کسب» می کند. کسب و اکتساب یعنی چیزی را به دست آوردن. «کسب» با «عمل» فرق می کند؛ «عمل» فقط کُنش را بیان می کند. قرآن، هم به مسئله عمل تکیه دارد و هم به مسئله کسب، و آنچه را که در ضمن عمل رخ می دهد به نام کسب بیان می کند. کسب، صرف کُنش نیست، بلکه اکتساب و به دست آوردن است. مثلاً ما که در اینجا نشستیم، یا حرف می زنیم و یا گوش می کنیم. آن که حرف می زند کارش صرف کُنش نیست که فقط انرژی مصرف کرده باشد، بلکه یک چیزی هم می گیرد، یعنی یک ملکه ای پیدا می کند و یک اکتسابی می کند. آن کسی هم که گوش می کند کارش صرف انرژی نیست، بلکه از اینجا که بیرون می رود، با یک چیزهایی می رود، حال یا خوب یا بد؛ یعنی یک آثاری روی سلولهای بدنش و روی روحش گذاشته شده و چیزهایی کسب کرده.

انسان دائماً در حال کسب کردن است، یعنی در حال دادن سرمایه ای و گرفتن چیزی است. این، حالت دائم انسان است. و لهذا قرآن نمی گوید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خَسِرٌ» یا «إِنَّ الْإِنْسَانَ خَسِرٌ» یا «خَسِرَ الْإِنْسَانُ» یا «يَخْسِرُ الْإِنْسَانُ»، بلکه می گوید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» انسان در خسر است. وقتی می گوید «در خسر است» یک حالت استمرار را می گوید؛ یعنی انسان دائماً در حال بده و بستان است ولی آنچه می دهد بیشتر است از آنچه می گیرد.

[۱] - . یعنی آنچه می دهیم بیشتر باشد از آنچه می گیریم.

آنان که در خسران نیستند

حال آیا همه انسانها این طورند؟ انسان مطلقاً در خسران است؟ نه، انسان مطلقاً این طور نیست. به این شرط انسان این طور نیست: **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصُوا بِالصَّبْرِ**. اگر انسانها این چهار چیز را داشته باشند، در حال خسران و کسری آوردن نیستند، بلکه در حال بیش آوردن اند؛ یعنی نه تنها ضرر نمی کنند بلکه بیش از آنچه که می دهند می گیرند. آن چهار چیز عبارتند از: ایمان، عمل صالح، تواصی به حق و تواصی به صبر.

ایمان

اینجا قرآن کریم ایمان را از ضروریات حیات بشر و از ارکان سعادت بشر دانسته است؛ یعنی بشر اگر ایمان نداشته باشد هر چه تلاش کند، آخرش آنچه از دست می دهد بیشتر است از آنچه که به دست می آورد: **لَفِي حُسْرٍ**. کلمه «ایمان» از آن کلماتی است که زیاد استعمال می شود ولی شاید مفهومش برای ما درست روشن نیست.

معنی ایمان چیست؟ اصلاً خود ایمان، قطع نظر از اینکه به چه چیزی تعلق بگیرد، یعنی چه؟ ایمان از ماده «أَمَنَ» و «أَمَان» است. انسان وقتی تصدیق به وجود یک حقیقت مافوقی که قبلاً درباره آن نگرانی داشته [۱]، می کند یک امنیت و امان و آسایشی پیدا می کند. کلمه «أَمَنَ» که از باب افعال است، به نظر می رسد از آن نوع باب افعال است که در آن صیورت اخذ شده. بنابراین «أَمَنَ» یعنی صارَ ذا أَمْنٍ. «أَمَنَ بِاللَّهِ» یعنی صارَ ذا أَمْنٍ بِاللَّهِ صاحب امنیت شد به وسیله خدا؛ یعنی خدا را شناخت و تصدیق کرد و به موجب شنا سایی خدا و تصدیق به خداوند امنیت و نوعی امان و آسایش و آرامش برای او پیدا شد.

[۱] - . تصدیق به وجود هر چیزی مثلاً این دیوار را ایمان نمی گویند.

ایمان یعنی اعتقاد و تسلیم نسبت به یک حقیقت آرمانی

این کلمه «ایمان» کلمه عجیبی است. اولاً یک سؤال هست و آن این است که آیا ایمان از نوع علم و اعتقاد است؟ معنی ایمان به خدا اعتقاد به خداست؟ صرف اعتقاد به خدا، ایمان است؟ ما اغلب این طور می گوئیم که ایمان به خدا یعنی اعتقاد به خدا، در صورتی که این درست نیست و اعتقاد به خدا، به تنهایی ایمان به خدا نیست. دلیلش خیلی واضح است. من از شما می پرسم: آیا شیطان به خدا اعتقاد داشت و دارد یا نه؟ شیطان از ما خیلی بیشتر خدا را می شناسد و به او اعتقاد دارد، او با خدا مواجه کرده و به عزت خدا قسم خورده: **فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ** [۱]. پس چرا در عین حال خدا شیطان را کافر می نامد؟ برای اینکه شیطان اعتقاد داشت، ولی به آنچه اعتقاد داشت گرایش نداشت و تسلیم نبود. ایمان این است که انسان به چیزی اعتقاد داشته باشد و علاوه بر این، نسبت به آن تسلیم باشد و به سوی آن گرایش داشته باشد، و الاً ممکن است انسان چیزی را بشناسد و در عین اینکه می شناسد گرایش به سوی آن نداشته باشد و نسبت به آن تسلیم نباشد. آن ایمان نیست.

نکته دیگر در باب ایمان این است که به هر اعتقادی [ایمان گفته نمی شود؛ [۲]] ایمان در موردی گفته می شود که انسان به حقیقتی تسلیم بشود که- به اصطلاح امروز- آرمان خودش را در آن حقیقت پیدا کند. عمده این مطلب است. یعنی ایمان، صرف اعتقاد نیست و حتی صرف [اعتقاد و] تسلیم هم نیست، بلکه بالاتر است. در جایی ایمان گفته می شود که وقتی انسان اعتقاد پیدا کرد و تسلیم شد، آن کمال آرزو و- به اصطلاح امروز- آن ایده و آرمان خودش را در آنجا پیدا می کند.

[۱] - . ص/ ۸۲.

[۲] - . [اندکی از سخنان استاد ضبط نشده است.]

ایده و آرمان، یکی از نیازهای بشر

این مطلب را باید توضیح بدهم: انسان یک نیازی دارد که این نیاز در حیوانات وجود ندارد و فقط در انسان وجود دارد. حیوان یک طبیعت و غرایزی دارد و به حکم غرایزش چیزهایی را می خواهد و چیزهایی را نمی خواهد. مثلاً حیوان تشنه می شود آب را دوست دارد، گرسنه می شود علف را دوست دارد، بچه خودش را دوست دارد و... حیوان یک آینده وسیع و دوری را نمی بیند که بعد برای آینده دور خودش آرمان و آرزویی داشته باشد و بخواهد به آن برسد. ولی انسان همیشه به دنبال یک آرمان و آرزو می گردد بالاتر از مشتهیات طبیعی خودش؛ یعنی بالاتر از خوردن و آشامیدن و خوابیدن و پوشیدن و لذات جنسی بردن، یک اندیشه وسیعی دارد که همیشه می خواهد یک دنیای وسیعتر و نوتر و عالیتری غیر از دنیایی که دارد بسازد و به آن برسد. به این می گویند آرمان و ایده.

یکی از نیازهای بشر این است که در زندگی ایده و آرمان داشته باشد و این چیزی است که به انسان جهت و هدف می دهد و به زندگی انسان معنی می دهد و انسان می فهمد که برای چه زنده است. اگر از کسی بپرسند «آیا تو زنده ای برای خوردن و خوابیدن؟» می گویند نه، اینها ارزش زنده بودن ندارد؛ انسان باید در زندگی یک چیزی مافوق اینها داشته باشد که برای آن زنده باشد.

علم از دادن آرمان به بشر عاجز است

این است آن چیزی که می گویند علم از دادن آن به بشر عاجز است. مسئله فوق العاده مهمی است. می گویند چیزی که علم از دادن آن به بشر عاجز است و نمی تواند به بشر بدهد ایده و آرمان است. علم فقط ابزاری است در دست بشر و قدرتی است که انسان در راه ایده و آرمانش - هر چه هست - از آن استفاده می کند. اما اینکه ما چه ایده و آرمانی باید داشته باشیم، جناب علم دیگر در اینجا دستش کوتاه است. می گویند نسل امروز با این همه پیشرفت علم و تکنیک، یک سرگشتگی خاصی دارد و آن، بی آرمانی و بی هدفی است؛ یعنی نمی داند برای چه باید زندگی کند و اصلاً نمی داند یک «برای چه؟» ای وجود دارد یا زندگی پوچ و هیچ و لغو و بیهوده است؟ آیا چیزی هست که باید برای آن زنده بود یا نه؟ و اگر هست چیست؟ علم هر چه بیشتر پیش رفته آن چیز را به بشر نداده.

دین و ایمان همین کار را می کند، به انسان ایده و آرمان و هدف می دهد؛ یعنی اعتقاد و تسلیمی می دهد که نتیجه آن این است که انسان دارای آرمان و هدف و جهت می شود [۱۸]. آنوقت شما می بینید مثلاً یک عالم دینی یک عمر زحمت می کشد و تا آن لحظه آخر که کار می کند همان نشاط ساعت اولش را دارد، چون می فهمد که در راه خدا زحمت می کشد.

[۱۸] - از هر اعتقادی این کار ساخته نیست.

نمونه ای از انسان دینی

مرحوم سید میرحامد حسین، صاحب عباقت الانوار [۱]، از علمای هندوستان است [۲]. این مرد، مرد فوق العاده ای است و خیلی کار کرده و می گویند تا آن لحظه آخر کار می کرد و در اواخر عمر مریض شده بود و دیگر نمی توانست بنشیند و باید می خوابید. همین طور که به پشت می خوابید، کتاب را روی سینه اش می گذاشت و مطالعه می کرد یا می نوشت. می گویند کتاب روی سینه اش اثر گذاشته بود و پینه بسته بود. این نشاط از کجا پیدا می شود؟ انسان تا یک ایده و آرمان عالی نداشته باشد به طوری که هیچ چیز نتواند در آن تغییری بدهد، [چنین نشاطی پیدا نمی کند.] بله، گاهی انسان ایده ها و آرمانهای کوچکی پیدا می کند که تا به آنها می رسد خسته می شود. مثلاً انسان تا وقتی خانه ندارد ایده و آرمانش این است که خانه داشته باشد. تا خانه پیدا می کند؛ بعد چه؟ باز می بیند یک چیز دیگر می خواهد. مقصود، آن ایده ها و آرمانهایی است که انسان از رسیدن به آنها خسته نمی شود و نامحدود است.

[۱] - . کتاب معروفی که در مسئله امامت نوشته است.

[۲] - . در زمان ایشان هنوز پاکستان و هندوستان از یکدیگر جدا نشده بودند.

ایمان، شرط اول زیانکار نبودن انسان

[قرآن می فرماید] انسان در کار و داد و ستد خودش همیشه در خسران و زیان و کاهش است، مگر اینکه ایمان داشته باشد، همان اعتقاد برتر و تسلیم برتر، ایمان به همان چیزی که انسان وقتی به او اعتقاد پیدا کرد و تسلیم او شد، آرمان و ایده و جهت خودش را یافته است. پس آن که ایمان ندارد یک انسان بی هدف بی آرمان بی اعتقاد بی ریشه بی بُته ای است که اصلاً نمی داند چه کار باید بکند. پس شرط اول اینکه انسان در زندگی زیانکار نباشد ایمان است: **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا**. بشر بدون ایمان نمی تواند زندگی کند؛ اصلاً بشر طوری ساخته شده که ایمان رکنی از ارکان زندگی اوست.

تولستوی حکیم معروف روسی راجع به ایمان می گوید: «ایمان همان چیزی است که انسان با آن زندگی می کند». تعبیر خیلی خوبی است. یعنی اصلاً سرمایه زندگی انسان ایمان است، ابزار زندگی انسان ایمان است؛ اگر انسان ایمان نداشته باشد اصلاً ابزار و وسیله زندگی ندارد.

ناصر خسرو هم شعری دارد خطاب به پسرش، که همین مضمون سخن تولستوی است. البته ناصر خسرو خیلی قبل از تولستوی بوده. می گوید:

ز دنیا روی دین کردم ایراک [۱] مرا بی دین جهان چه بود و زندان [۲]

یعنی از دنیا از این جهت به سوی دین آمدم که دیدم بدون دین دنیا برایم چاه و زندان است. آدمی که ایمان ندارد و هدف، جهت و تکیه گاه ندارد اصلاً زندگی دنیا برایش مانند زندگی در چاه یا زندان است. بعد خطاب به فرزندش می گوید:

مرا پورا [۳] ز دین مُلکی است در دل که آن هرگز نخواهد گشت ویران

حالا ما، بچه ها و جوانهای ما، در اثر یک سلسله تلقینات غربیها که خودشان هم امروز در شرّ بی دینی گرفتارند، خیال می کنیم دین، سربار زندگی است؛ سرمایه زندگی را خیال می کنیم سربار زندگی است. چقدر اشتباه است

که انسان سرمایه خودش را سربار خیال کند! مثل آدمی که می خواهد یک مسافرت طولانی بکند ولی آن کیفیت را که دسته چکها و پولهایش در آن است، سربار می داند و رها می کند؛ نمی داند که همه سرمایه اش اینجاست.

[۱] - . [یعنی: زیرا که.]

[۲] - . دیوان ناصر خسرو، چاپ مؤسسه انتشارات نگاه، ص ۳۶۷.

[۳] - . یعنی: پسر.

شرط دوم: عمل صالح

پس قرآن می گوید که انسان در داد و ستدهای خودش زیانکار است مگر کسانی که ایمان [۱] داشته باشند. حال آیا تنها ایمان کافی است؟ نه، کافی نیست. این، مرحله فکر و ذهن و روح است؛ انسان باید متناسب با آن ایمان و شایسته آن ایمان، عمل و کُنش و فعالیت داشته باشد. یعنی انسان در سیر تکاملی خودش [نیاز به هر دو دارد.] همان طوری که بی ایمان، سرگشته و حیران است و مانند قوم موسی است که در «تیه» [۲] دائماً دور خود می گشتند و در آخر سر جای اول بودند، ایمان تنها نیز کافی نیست؛ هر ایمانی مظهري از عمل و فعالیت می خواهد. حال، آیا هر فعالیتی؟ نه، فعالیت و عمل شایسته. شایسته چه چیزی؟ شایستگی امر نسبی است؛ وقتی می گوئیم «کار شایسته» سؤال این است که شایسته چه چیزی؟ شایسته برای چه چیزی؟ [جواب این است:]

شایسته همان ایمان. تو که به یک حقیقت برتر ایمان داری و در مقابل آن تسلیم هستی و همان حقیقت برتر به تو ایده و آرمان داده است، باید عملی متناسب با همان آرمان و هدف و ایده داشته باشی. البته پیغمبران همان طور که بشر را به اصل ایمان رهبری کرده اند بشر را به نوع عملی که او را به سوی همان ایده و آرمان و همان هدف و مقصد هدایت می کند نیز رهبری کرده اند.

این است که قرآن شاید در دهها جا این دو رکن را با هم ذکر می کند: **آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**. تأکید قرآن برای این است که خیال نکنید که نه ایمان و نه عمل، یا ایمان و نه عمل، یا عمل و نه ایمان [لازم است،] بلکه ایمان و عمل [هر دو لازم است.] مکرر گفته ایم اینکه کسی بگوید «من ایمان به خدا دارم، کافی است» یا «ایمان به پیغمبر و محبت او کافی است» یا «ایمان به ائمه و محبت علی علیه السلام کافی است» اشتباه است. قرآن ایمان و گرایش و محبت را همیشه با عمل توأم می کند. انسانی که ایمانش با عمل توأم نشود مثل مرغی است که یک بال داشته باشد؛ با یک بال نمی توان پرواز کرد.

[۱] - . یعنی اعتقاد برتر، تسلیم برتر، آرمان و ایده برتر.

[۲] - . [یعنی سرگردانی.]

تواریخ به حق

حال آیا ایمان و عمل کافی است؟ بله کافی است، اما یک ضمانت اجرایی هم لازم است؛ یعنی جامعه و محیط باید برای ایمان و عمل، مساعد باشد؛ اگر جامعه و محیط نامساعد باشد ایمان و عمل از بین می رود. این است

که یک مسئولیت مشترکی در کار است برای اینکه افراد همیشه وجدان یکدیگر را بیدار کنند به حق: **وَ تَوَا صَوًّا بِالْحَقِّ**.

«تواصی» از ماده «وصیت» است. «وصیت» یعنی توصیه کردن، سفارش کردن، تأکید کردن، تذکر دادن. «تواصی» تذکر و سفارش متقابل است. یک وقت من به شما سفارش می کنم فلان کار را بکنید؛ این، وصیت است. یا شما به من [کاری را] سفارش می کنید؛ این هم وصیت است. ولی یک وقت هر دو همدیگر را سفارش می کنیم؛ من شما را توصیه می کنم به حق (یعنی وظیفه ای که دارید) و شما هم من را توصیه می کنید، من شما را متذکر می کنم و شما من را متذکر می کنید. [این، تواصی است.] «حق» یعنی آن حقیقت ثابت، در مقابل باطل. قرآن راه انسانیت را که همان صراط مستقیم است، حق می گوید؛ یعنی چیزی که او ست حقیقت ثابت، و انسان اگر از آن راه برود در ست رفته؛ غیر او باطل و پوچ است؛ غیر آن راه هر راهی بروی بیراهه و پوچ است و به جایی نمی رسد.

بنابراین مقصود از «حق» هر کاری است که انسان را به آن هدف و ایده می رساند؛ همان عملهای صالح، که عمل صالح هر کسی به حسب وظیفه اش فرق می کند.

قرآن نمی گوید فقط ایمان و عمل صالح، بلکه می گوید در عین حال همیشه هر فردی به فرد دیگر که می رسد، او را به وظیفه اش تذکر بدهد؛ من شما را تذکر بدهم، شما من را. این یک مسئولیت مشترک و متقابل است که افراد یکدیگر را به وظیفه خودشان توصیه کنند، چون انسان به تنهایی نمی تواند در جامعه، ایمان و عمل صالح داشته باشد، بلکه باید محیط هم مساعد باشد.

محیط را چه کسی باید مساعد کند؟ خود ما؛ خود ما وظیفه داریم همیشه محیط را مساعد نگه داریم. ظاهراً در اثنا عشریه دیدم که پیغمبر اکرم مردم را تشبیه می کنند به افرادی که در یک کشتی سوارند [و سرنوشت مشترک دارند. اگر یکی از آنها جای خود را سوراخ کند، بقیه نیز در معرض خطر قرار می گیرند.] اسلام به اصل «به من چه و به تو چه!» معتقد نیست. این حرفی که امروز به نام آزادی و به نام تسامح و تساهل می گویند «کسی نباید به عقیده و وظیفه کس دیگر کار داشته باشد، عیسی به دین خود موسی به دین خود» [حرف درستی نیست.] اینها نمی دانند که ما اصلاً جدا نیستیم؛ اگر ما واقعا می توانستیم جدا باشیم این حرف درست بود، ولی ما از همدیگر جدا نیستیم [۱].

[۱] - . [اندکی از سخنان استاد ضبط نشده است.]

ذکر مصیبت به مناسبت اربعین

[۱] [در اولین اربعین، جابر بن عبدالله انصاری که همراه عطیه به زیارت مرقد امام حسین علیه السلام و اصحابش رفته بود] یک نوع ذکر مصیبتی کرد. سلام کرد و سلام کرد، سلام دوستانه ای. بعد یکمرتبه فریاد کرد: حبیبی یا حسین! محبوبم! عزیزم! حسینم! چرا جابرت، غلامت، نوکر قدیمی ات تو را سلام می کند و جواب سلامش را نمی دهی؟! بعد خودش به خودش جواب داد:

جابر چه می گویی؟! آیا نمی دانی با حبیب حسین چه کردند؟! آیا نمی دانی میان سر حسین و تن حسین جدایی انداختند؟! عجیب است! نوشته اند این پیرمرد اعمی و نابینا به چشم سر و بینا به چشم دل، همین طور که سلام کرد و گفت: «سلام بر تو ای حسین و سلام بر این ارواحی که دور تو هستند» سرش را گردش داد، گویی می بیند- و می دید- همه ارواح مقدسی را که در آنجا بودند، مخصوصا ارواح اصحاب اباعبدالله را. بعد جمله ای را که ما به لفظ می گوئیم، او از صدق دل گفت که: شهادت می دهم که اگرچه ما نبوده ایم ولی با شما هستیم. عطیه تعجب کرد و بعدا از او سؤال کرد: جابر تو چه گفتی؟! آیا ما با اینها شریک هستیم؟ ما که نبودیم تا مانند اینها جانبازی و فداکاری کنیم؛ چطور تو می گویی که ما با اینها بودیم؟! فرمود: نه، ما با اینها بودیم، چون خدا خودش می داند که ما این حرف را از صدق دل می گوئیم. اگر برای من مقدور می بود و اگر من می بودم، از صدق دل می گویم که مانند اینها جانبازی می کردم. یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما [۲]. ما این جمله را به لفظ می گوئیم، اما از لفظ تا حقیقت هزار فرسنگ است.

جناب جابر چنین شهادتی داد و چنین زیارت سوزناکی به همراه عطیه کرد، زیارتی که موفق شد به صورت رسمی یعنی با همه آدابش انجام بدهد؛ غسل کند، جامه نو و پاکیزه به تن کند و بدن خودش را خوشبو کند و بیاید زیارت جانسوزی بکند. اما من برای اباعبدالله زیارت دیگری سراغ دارم که مانند زیارت جابر، رسمی و همراه با آداب نیست، چون شرایط فراهم نبود؛ زائر نه قبلا غسل زیارت کرده بود و نه جامه تازه پوشیده بود و نه بدن خودش را به سَعْد [۳] خوشبو کرده بود، اما قطعا از زیارت جابر جانسوزتر است و آن، زیارت خواهر بزرگوارش زینب سلام الله علیها در روز یازدهم محرم است. وَ قُلْنَ بِحَقِّ اللَّهِ إِلَّا مَا مَرَرْتُمْ بِهَا عَلَى مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ [۴]. وقتی که اسرا را سوار بر آن شترهای بی جهاز کردند و خواستند به طرف کوفه حرکت بدهند، خودشان آنها را قسم دادند به حق خدا و گفتند حالا که می خواهید ما را ببرید، پس ما را از قتلگاه ابا عبدالله عبور بدهید. این تقاضا اجابت شد. تا اسرا را آوردند از کنار اجساد شهدا عبور بدهند بی اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمین انداختند. زینب سلام الله علیها با اینکه یک پسر شهید دارد اما از پسر خودش یاد نمی کند، رفت بدن مقدس ابا عبدالله را پیدا کرد. فَوَجَدَتْهُ جُثَّةً بِلَا رَأْسٍ عَارٍ عَنِ اللَّبَاسِ. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

باسمک العظیم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأکرم یا الله. . .

اللّهم اقضِ حوائجنا. و اکفِ مهمّاتنا. و اشفِ مرضانا. و عافِ أحيانا. و ارحمِ موتانا. و ادِّ ديوتنا. و وسِّعْ في أرزاقنا. و اجعلْ عاقبةَ أمورنا خيرا. و وقِّفنا لما تحبّ و ترضى.

[۱] - [این سخنرانی در بیست و یکم ماه صفر ایراد شده.]

[۲] - بحار الانوار ج ۹۸/ ص ۱۸۴.

[۳] - [گیاهی است که در جاهای مرطوب می روید و به آن در فارسی مُشک زمین یا مُشک زیر زمین می

گویند: فرهنگ فارسی عمید ج ۲/ ص ۱۲۰۶.]

[۴] - لهوف، المسلك الثانی، و بحار الانوار ج ۴۵/ ص ۵۷.

تفسیر سوره عصر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَ الْعَصْرِ . إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ . إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ [۱].

سوره مبارکه عصر است که مجموعش یک سطر و نیم بیشتر نیست. سه سوره بسیار کوچک در قرآن داریم: سوره «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»، سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و سوره «وَ الْعَصْرِ». همه این سوره سه آیه است و آیه اولش دو کلمه: «وَ الْعَصْرِ»؛ یک کلمه اش هم فقط «واو» است. آیه دوم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ یک جمله دو سه کلمه ای. آیه سوم اندکی طولانی تر است: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ». در اطراف این سوره به این کوچکی می توان حتی یک کتاب نوشت، یعنی اینقدر پرمحتواست.

اصول آن را که چه مسائلی در اینجا مطرح است عرض می کنم.

اولاً این سوره از سوره هایی است که با سوگند آغاز شده است: «وَ الْعَصْرِ سُوْغَنْدٌ بِهٖ عَصْرٌ».

درباره سوگندهای قرآن فراوان بحث کرده ایم، دیگر تکرار نمی کنیم، فقط آنچه که مربوط به اینجا می شود عرض می کنیم.

در آیات بسیاری از قرآن، ما سوگند به زمان در میان سوگندها می بینیم، منتها این سوگندها مختلف است: سوگند به روز، سوگند به شب، سوگند به قسمتی از شبانه روز: «و ضحاهَا [۲]» آنگاه که روز بالا می آید، در حدود ربع اول روز؛ سوگند به قسمتی از شبانه روز که به یک اعتبار از شب حساب می شود به یک اعتبار از روز؛ یعنی اول طلوع صبح، که در حسابهای اسلامی معمولاً جزء روز شمرده می شود. وقتی که ما در روز روزه می گیریم، از اول طلوع صبح امساک می کنیم. و هریک از این قسمها یک حکمت و فلسفه خاصی دارد که اهمیت آن مُقَسَّمٌ به [۳] را نشان می دهد که ارزش روز برای انسان چه ارزشی است، ارزش شب چه ارزشی است، ارزش بین الطلوعین چه ارزشی است و ارزش ضحی چه ارزشی است.

[۱] - . عصر/۱-۳.

[۲] - . شمس/۱.

[۳] - . چیزی که به آن قسم خورده شده است. [

مقصود از «عصر»

اینجا سخن از «عصر» است. مقصود از «عصر» در اینجا چیست؟ در میان احتمالاتی که داده اند دو احتمال، بیشتر و از آن دو احتمال یکی بیشتر [مورد قبول است:] یکی اینکه مقصود از «عصر» همین قسمت معین از روز است که ما می گوئیم عصر؛ یعنی قسمتی از بعد از ظهر؛ تقریباً می شود گفت که ربع آخر روز، که نقطه مقابل ضحی می شود. ضحی به آن وقتی گفته می شود که آفتاب مقدار زیادی برآمده است که معمولاً آن را وقت «چاشت» می گویند؛ «عصر» وقتی است که اگر روز را دو نصف بکنیم و از ظهر به بعد را هم که نصف روز است دو نصف بکنیم تقریباً آن نصفه دومش را عصر می گوئیم.

ولی احتمال دیگر این است که «عصر» نه به معنی قطعه ای از روز است بلکه به معنی قطعه ای از تاریخ است، به همین اصطلاح رایجی که الان گفته می شود؛ مثلاً می گوئیم «عصر پیغمبر». این «عصر پیغمبر» یعنی آن قطعه خاص از تاریخ که دوره زندگانی پیغمبر اکرم است. علما، هر گروهی به مناسبت فن خودشان تاریخ را به دوره ها و عصرهای مختلف تقسیم کرده اند. عده ای که به جنبه های اجتماعی و روابط اقتصادی نظر داشته اند می گویند عصر بردگی، عصر فئودالیسم، عصر سرمایه داری. افرادی که بیشتر به جنبه های فنی و ابزاری نظر داشته اند می گویند عصر حَجَر، عصر آهن، عصر اتم، عصر فضا؛ این گونه تعبیرها.

اینجا مفسرین «عصر» را عصر پیغمبر گرفته اند. یعنی سوگند به این عصر و به این زمان که زمان پیغمبر اکرم است. خود زمان از آن جهت که زمان است فرقی میان اجزاء آن نیست. زمان یک واحد کشش داری است که از ازل تا به ابد کشیده شده است. اجزاء زمان با یکدیگر فرق نمی کنند. از نظر بشر زمان انسان (یعنی زمان از آن جهت که به انسان تعلق دارد و انسان از آن جهت که به زمان تعلق دارد) فرق می کند؛ یعنی یک عصر و زمان عصر شکوفایی انسانیت انسان است، عصر انسانیت انسان و عصر کمال انسان است. از این جهت آن عصر یک قداست خاصی پیدا می کند که قرآن وقتی می خواهد اهمیت آن عصر و زمان را بیان کند می فرماید: سوگند به عصر پیغمبر. از این نظر بعضی از زمانها مادر زمانهای دیگر هستند؛ حالا چه عصر خوب باشد چه عصر بد؛ یعنی یک دوره خوب، مادر خوبیها در طول تاریخ می شود، سازنده خوبیها و سعادتها در طول تاریخ می شود؛ یعنی وقتی که انسان به آن دوره نگاه می کند و آن عصر را می بیند و آنچه که در آن عصر وجود پیدا کرده، برای او الهام بخش خیر و نیکی و برکت و سعادت است کما اینکه در نقطه مقابل ممکن است قطعه ای از قطعات تاریخ یک قطعه سیاه و لجن زا و کثیف باشد که مادر بدیها در دوره های دیگر بشود.

وَالْعَصْرِ. سوگند به این عصر نورانی، به آن عصر مشعشع، به آن عصر با برکت، آن زمانی که برکت زا واقع شد. چه زمانی از نظر برکت زایی به آن دوره بیست و سه ساله ای می رسد که در آن قرآن نازل شد؟! این، قسمت اول.

تفاوت اساسی انسان با موجودات دیگر

بعد می فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. همانا (تحقیقا) انسان در زیان است مگر... حال مطلب مربوط به «مگر» را برای بعد می گذاریم.

مکرر این مطلب را گوشزد کرده و گفته ایم یک اصل مسلم انسان شناسی و اصل مسلم قرآنی درباره انسان است که: انسان یک تفاوت اصیل با هر موجود دیگر - اعم از جاندار و غیر جاندار و اعم از موجودهای دنیایی و طبیعی و مافوق دنیایی و مافوق طبیعی - دارد. آن تفاوت اساسی این است که انسان به صورت یک موجود بالقوه به دنیا می آید نه به صورت یک موجود بالفعل؛ یعنی انسان وقتی که از مادر متولد می شود اگر ما به جهازها و اندامهای بدنی او نگاه کنیم یک موجود کامل یعنی ساخته شده به دنیا می آید. انسان قبل از اینکه از مادر متولد بشود جهاز باصره اش ساخته می شود، جهاز سامعه اش ساخته می شود، جهاز تنفسش ساخته می شود، جهاز دَوْران دمَش [۱] ساخته می شود، دستهایش ساخته می شود، پاهایش ساخته می شود؛ این اندام کاملاً ساخته می شود و مثل اتومبیلی که از کارخانه بیرون می آید، ساخته شده از کارخانه رحم بیرون می آید. اما انسان که انسان

است، به این اندام و این بدن نیست. این، شخص انسان است. انسان یک شخصیتی دارد؛ شخصیت انسان، هنگام تولد، تازه اول ساخته شدنش است؛ یعنی از ابتدای تولد، تازه شخصیت انسان شروع می کند به ساخته شدن. انسان وقتی که از مادر متولد می شود، از نظر شخصیت از هر حیوانی ضعیف تر است. یک بچه گربه که از مادر متولد می شود و بچه انسان را که از مادر متولد می شود در نظر بگیرید. او چقدر پیش افتاده تر از بچه انسان است از نظر بالفعل بودن! یعنی از نظر هوش و فهمش و از نظر اینکه خودش می تواند خودش را اداره کند. نه فقط بچه گربه، بچه کم هوش ترین حیوانات را هم اگر شما در نظر بگیرید و با بچه انسان مقایسه کنید او پیش افتاده تر از بچه انسان است. بچه گاو یا بچه الاغ را در نظر بگیرید؛ ابتدا که متولد می شود خیلی از بچه انسان پیش افتاده تر است. **خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا** [۲]. بچه انسان از نظر شخصیت، زندگی اش از صفر شروع می شود ولی زندگی آنها از صفر شروع نمی شود. شخصیت انسان تدریجاً یک مقدار در دامن پدر و مادر با قلمی که در دست آنهاست تکون پیدا می کند، یک مقدار در محیط اجتماع، و کم کم خودش به مرحله رشد و بلوغ فکری و به مرحله اختیار و انتخاب می رسد؛ از همه مهم تر این است: بعد خودش است که راه و شخصیت خودش را انتخاب می کند. اصلاً انسان شخصیتش را خودش برای خودش انتخاب می کند.

[۱] - . [گردش خون.]

[۲] - . نساء/۲۸.

تفاوت دیگر

از اینجا ما به یک تفاوت اساسی دیگر میان انسان و غیر انسان می رسیم و آن این است: هر چیز دیگر چون «ساخته شده» به دنیا می آید اگر زبانی متوجه او بشود، از ناحیه بیرون است که آفتی بیاید زبانی به او وارد کند. حیوان که به دنیا می آید، ساخته شده به دنیا می آید. اگر بخواهد زیان ببیند این گونه است که مثلاً حادثه ای پیش بیاید غذا به او نرسد و بمیرد، یا کسی ضربه ای به او وارد کند، دست یا پایش را ببرد و یا بزند او را بکشد. عامل خسار و زیانش از ناحیه بیرون است چون «ساخته شده» به دنیا آمده، بعد عامل بیرونی می تواند سبب زیانش بشود.

ولی انسان در مرحله قبل از مرحله بیرونی [می تواند زیان ببیند.] البته آن آفتهای بیرونی برای انسان هم هست، ولی برای انسان قبل از آنکه نوبت برسد به این که آفتی از بیرون متوجه او بشود و سبب زیانش بشود اولین زیانش این است که خودش را درست نساخته باشد. انسان موجودی است که مسئول ساختن شخصیت خودش است؛ یعنی انسان بالقوه است، باید خودش را انسان بکند. گربه را خلقت گربه کرده است، سگ را خلقت سگ کرده و به صورت «سگی» به وجود آورده، موش را هم خلقت موش کرده، آن گل شمعدانی را هم خلقت گل شمعدانی کرده است. تنها موجودی که اگر بخواهد واقعا مصداق نوع خودش یعنی انسان باشد باید با دست خودش این کار را بکند و خودش را انسان بکند، انسان است. اگر نکند چه ضرری برده! بالاترین ضررها. این یک نکته.

حال، انسان با چه انسان می شود؟ گفتیم انسان بودن انسان به این اندام نیست، اندام مشترک میان ما و حیوانات است. گفت:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

آدمیت صرفاً به این اندام نیست. و لهذا شما می بینید آدم تا آدم از زمین تا آسمان متفاوت است. آیا ابوجهل و پیغمبر از نظر اندام شنا سی با یکدیگر فرقی داشتند؟ پیغمبر دو قلب داشت و ابوجهل یک قلب؟! پیغمبر دوتا محفظه برای مغزش بود و ابوجهل یکی؟! بدیهی است که معاویه و علی، ابوجهل و پیغمبر، فرعون و موسی از نظر این اندامها فرق نداشتند که کسی بگوید برویم موسی و فرعون را به سالن تشریح بسپاریم بعد بینیم سالن تشریح چه تفاوت زیادی میان موسی و فرعون بیان می کند! نه، در آنجا تفاوت زیادی نمی بینیم. ولی موسی از آن جهت که موسی است با فرعون از آن جهت که فرعون است [بسیار متفاوت است] یعنی در شخصیت موسی و شخصیت فرعون از زمین تا آسمان [تفاوت است]. ابوذرا را با معاویه مقایسه کنید. اگر ابوذرا و معاویه در یک مجلس وارد می شدند و کسی نمی شناخت، آیا وقتی به چهره ابوذرا نگاه می کرد در پیشانی اش چیزی نوشته بود که در پیشانی معاویه نوشته بود؟! شاید ایندو را با یکدیگر اشتباه می کرد که آیا ابوذرا این است یا آن. اگر حرف نمی زدند و کاری انجام نمی دادند، از در که وارد می شدند انسان نمی توانست تشخیص بدهد که این ابوذراست و آن معاویه یا برعکس. ولی چرا در عین حال گویی ابوذرا صلاح جنس دیگر و موجود دیگری است و معاویه موجود دیگری؟ چون انسان بودن به شخصیت مربوط می شود.

ایمان و عمل، دو رکن انسانیت

پس انسان مسئول خودش است که بالاترین مسئولیتهاست؛ مسئول انسان بودن و انسان شدن خودش است. انسان به چه انسان می شود؟ امروز این مسئله مورد قبول است که انسان با عمل خودش انسان می شود؛ یعنی انسان با عمل خودش، خودش را می سازد و با چگونگی عملش انسان می شود. نوعی عمل انسان را از انسانیت دور می کند و نوعی عمل انسان را به انسانیت نزدیک می کند. این فکر امروز مطرح است ولی فکری است که قرآن در هزار و چهارصد سال پیش به صورت کاملترش مطرح کرده. در سوره «وَالْمُرْسَلَاتِ» نیز من این مطلب را به تفصیل عرض کردم. از نظر قرآن انسانیت انسان به دو چیز است: یکی ایمان و دیگر عمل. ایمان، خودش یک رکن و پایه برای انسانیت انسان است.

در فلسفه های امروزی برای ایمان ارزش ذاتی و اصیل قائل نیستند. فکر خوب و ایمان خوب را لازم می دانند ولی می گویند که ایمان خوب و فکر خوب بالاخره ذهنیت است، به ذهن برمی گردد و ذهن ارزشش آن اندازه است که انسان را به عمل وادار کند یعنی ارزش مقدّمی دارد و بس. در صدر اسلام هم بوده اند بعضی از نحله ها و فکرها (خوارج از این گروه هستند) که این جور فکر می کردند ولی قطعاً نظر قرآن این نیست. از نظر قرآن ایمان از آن جهت که ایمان است، خدا را شناختن قطع نظر از هر عملی [ارزش دارد]. [اینکه می گوییم «قطع نظر از هر عملی» البته خدا شناسی منشأ عمل است ولی فرضا خدا شناسی جدا از هر عملی هم بخواهد باشد خودش نیمی از انسانیت انسان است اگر نگوئیم تمام انسانیت است. ایمان به خدا (ایمان به اول)، ایمان به معاد

(ایمان به آخر) و ایمان به اینکه وسط (یعنی عمل در دنیا) چه نقشی دارد برای اینکه انسان [سعادت‌مند باشد؛ به عبارت دیگر] در رابطه اول و آخر انسان عمل چه نقشی دارد و دنیا چه وضعی برای ما دارد و ما چه موضعی در این دنیا باید داشته باشیم، [ایمان به اینها و] شناختن اینها از نظر قرآن اصل است.

ایمان و عمل تفکیک ناپذیرند

ولی قرآن با آن فکر هم که انسان خیال کند که فقط ایمان کافی است و عمل [لازم نیست مخالف است.] قرآن ایمان و عمل را از یکدیگر تفکیک ناپذیر می‌داند. می‌بینید که در قرآن چقدر تکرار می‌شود: «آمنوا و عملوا الصالحات. » اصلاً در قرآن از بس این جمله تکرار شده، هر جا انسان «آمنوا» می‌بیند انتظار دارد یک «عملوا الصالحات» هم پشت سرش باشد. ممکن است کسی با خود خیال کند که من ایمانم قرص و محکم است، آدم ایمانش که قرص و محکم شد حالا عمل هم داشت یا نداشت مهم نیست. مثل اینکه بعضی متصوفه می‌گویند آقا دلت را پاک کن، ایمانت را قرص و محکم کن، بود و نبود عمل مهم نیست. **وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** [۱] آنقدر عبادت کن که به مرحله ایمان یقینی برسی؛ وقتی به این مرحله رسیدی دیگر رهائش کن، عمل دیگر به چه درد می‌خورد، به نتیجه و مقصد رسیدی! این وسوسه شیطان است.

نقطه مقابل، کسانی هستند که ایمان را تحقیر می‌کنند. در صدر اسلام خوارج این طور فکر می‌کردند و امروز هم عده‌ای این طور فکر می‌کنند که اصل عمل است، بود و نبود ایمان مهم نیست.

و لهذا می‌گویند در هر جای دنیا اگر مردمی باشند که از نظر عمل همان طور عمل می‌کنند که مسلمانهای خوب عمل کرده‌اند ولو خدا را نمی‌شناسند و به معاد ایمان ندارند، اینها چون عملشان خوب است، به آنچه که پیغمبران دعوت کرده‌اند یعنی به سعادت دنیا و سعادت آخرت رسیده‌اند [و وضع آنها با مؤمنانی که عمل صالح انجام داده‌اند] هیچ فرق ندارد؛ ایمان مقدمه است.

ایمان هرگز مقدمه نیست. نه ایمان مقدمه است نه عمل. ایمان و عمل دو رکن سعادت انسان است. پس انسان یک موجود ساخته نشده است و خسران اساسی او در این است که خوب ساخته نشود و اگر بخواهد خوب ساخته بشود با دو چیز ساخته می‌شود: یکی نظری و یکی عملی، یکی از نوع شناخت و یکی از نوع عمل. آنچه که نظری و از نوع شناخت است نامش ایمان است. در رأس ایمان، ایمان به الله، ایمان به همه انبیاء، ایمان به ملائکه، ایمان به کتب، ایمان به رسل، ایمان به یوم الآخر، ایمان به امام و رهبر [۲] قرار دارد. ابتدا شناختن و درک این مسائل و اعتقاد به اینها، و بعد عمل.

پس انسان در زیان است مگر آنان که ایمان پیدا کردند و عمل صالح انجام دادند؛ آنها که چنین نکردند اصلاً از اول به انسانیت نرسیده‌اند.

[۱] - . حجر/۹۹.

[۲] - . خود این از اصول ایمان است.

عناوین اولیه و عناوین ثانویه

«عمل صالح» که قرآن این کلمه را تکرار کرده یعنی چه و این چه تعبیری است؟ فقها و اصولیین تعبیری دارند، می گویند «عناوین اولیه و عناوین ثانویه». یک شیء را گاهی به عنوان اصلی خودش بیان می کنند مثلاً می گویند نماز. نماز اسم این عمل است. می گوئیم احسان به مردم؛ این، نام این عمل است. می گوئیم زکات؛ نام این عمل است. روزه؛ نام این عمل است. جهاد؛ نام آن عمل است. امر به معروف و نهی از منکر؛ نام آن عمل دیگر است. انفاق؛ نام آن عمل است. راستی و صداقت؛ نام آن عمل است. ولی می دانیم که موقع و موضع عملها به حسب شرایط زمانی و احوال اشخاص متفاوت است؛ یعنی برای شما در یک لحظه یک امر واجب است و یک امر دیگر مستحب. ممکن است در لحظه دیگر همان مستحب واجب تر بشود.

یک مثال

مثال ساده ای عرض می کنم: [شما می خواهید نماز بخوانید. [۱] ولی مدیون شرعی یک دائن شرعی هستید که به اصرار دین خودش را از شما طلب می کند، می گوید من احتیاج دارم، باید بدهی. می گوئید صبر کن نماز را بخوانم بعد می دهم. می گوید من این مقدار هم صبر نمی کنم، دین مرا بده بعد نماز را بخوان. یا شما می خواهید نماز بخوانید، در همان حال یکمرتبه می بینید شخصی ناراحتی خیلی شدیدی پیدا کرد که او را به عجله باید به دکتر رساند. فرض این است که وقت هم وسیع است. آیا در اینجا نماز [برای شما واجب تر است یا پرداخت دین (یا رساندن بیمار به پزشک)؟] همیشه نماز [عمل صالح است. [۲] ولی برای شما در آن وقت نماز عمل صالح نیست.

وقتی دائن شرعی شما اصرار دارد و می گوید طلب من را بده، و فرض این است که آن مبلغ را هم داری که بدهی، عمل صالح شما این است که دین را بدهی بعد نماز بخوانی. اگر شما اینجا با او لج کنید و بگوئید «تو دیگر حالا از خدا هم بزرگتر شده ای؟! من طلب خدا را ندهم طلب تو را بدهم؟! خیر، من می خواهم نماز را بخوانم چشم تو کور شود!» اشتباه می کنی. این نماز برای تو عمل صالح نیست؛ چون وقت هم وسیع است. برو دین را بده بعد بیا نماز را بخوان. یا شما نماز نخوانده اید و بیماری از خود شما یا بیگانه - فرق نمی کند - مثلاً خونریزی معده کرده و باید زود او را به طبیب رساند؛ اینجا عمل صالح شما این است که اول او را برسانید بعد نماز بخوانید. این را «عنوان ثانوی» می گویند.

[۱] - ۱ و ۲. [افتادگی از نوار صوتی است.]

دو مثال دیگر

عناوین ثانویه متغیر است، یا به حسب احوال افراد و اشخاص فرق می کند [و یا به حسب زمان.] وظایف اجتماعی را در نظر می گیریم. مثلاً من - حال به هر دلیلی، درست تشخیص داده ام یا نه، هر طور بوده - اگر چهار کلمه ای درس خوانده ام، از اول رفته ام تحصیلات علوم دینی کرده ام؛ شما رفته اید تحصیل پزشکی کرده اید. دیگر حالا در این سن نه من می توانم بروم پزشک بشوم نه شما می توانید بروید تحصیلات علوم دینی بکنید. در جامعه، وظایف پزشکی هم وظایف لازمی است، وظایف هدایت دینی و مذهبی هم وظایف لازمی است.

برای من امروز چه کاری واجب است؟ آن کاری که از خودم بهتر ساخته است. برای شما چه کاری واجب است؟ آن کاری که از شما بهتر ساخته است. نه اینکه من بگویم می‌خواهم کار شما را انجام بدهم و شما بگویید می‌خواهم کار تو را انجام بدهم؛ مثل پسته‌های دولتی [۱۱] که الان اغلب این جور است که یک کسی می‌رود مثلاً رشته اقتصاد می‌خواند، بعد وزارت بهداشت را به او می‌دهند. یک کسی رشته پزشکی خوانده، او را وزیر امور اقتصادی می‌کنند. آن برای به هم زدن کارها خیلی خوب است و الاً برای من عمل صالح این کاری است که الان خوب می‌توانم انجام بدهم، برای شما عمل صالح این کاری است که الان خوب می‌توانید انجام بدهید. مثال دیگر: چند دانشجو می‌خواهند بروند تحصیل کنند. اینها را استعدادیابی می‌کنند. یکی استعداد ریاضی خیلی خوب دارد، یکی استعداد طبیعی خوب دارد، دیگری استعداد ادبی خوب دارد. عمل صالح هر کدام این است که دنبال همان رشته تحصیلی که استعدادش را دارند بروند. اگر آن که استعداد ادبی دارد لاج و بگوید من می‌خواهم بروم دنبال علوم ریاضی، عملش صالح و شایسته نیست؛ و آن که استعداد ریاضی دارد، بگوید من می‌خواهم بروم دنبال علوم ادبی، به او می‌گویند عمل صالح تو این است که دنبال رشته خودت بروی.

[۱] - . [این مباحث در سال ۱۳۵۷ شمسی و در زمان رژیم پهلوی ایراد شده است.]

عمل صالح یک مفهوم نسبی است

این است که قرآن در تعبیرات خودش کلمه «عمل صالح» را به کار می‌برد، یعنی عمل شایسته. این «عمل شایسته» یک مفهوم نسبی و متغیری است؛ در زمانهای مختلف فرق می‌کند، درباره افراد و اشخاص هم فرق می‌کند. کلمه «عملوا الصالحات» ضمن اینکه بیان می‌کند که انسان باید عمل کند، بیان می‌کند که عملش در هر موقعی باید شایسته باشد؛ یعنی باید در شرایطی که او هست و شرایطی که زمانش اقتضا می‌کند، در مجموع اوضاع و احوالی که هست تشخیص بدهد که وظیفه او در این لحظه چه نوع عملی است. پس در واقع این «عملوا الصالحات» ضمن اینکه مسئله عمل را بیان کرده، وظیفه شناسی را هم بیان کرده. «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» یعنی مؤمنین عاملی که عمل می‌کنند ولی وظیفه شناس هم هستند یعنی موقع را می‌شناسند که الان در این شرایط شایسته است چگونه عمل کرد و چه باید عمل کرد.

پس تا اینجا مطلب در این حد بیان شد: ای انسان! تو خسرانت به این نیست که از بیرون عاملی بیاید به تو ضرر وارد کند. در موجودات دیگر این مطلب هست، برای تو هم این مطلب هست ولی تو قبل از آن یک خسران دیگری داری. خسرانت در این است که خودت را آنچنان که باید، با ایمان و عمل نساخته باشی و به صورت یک انسان واقعی درنیآورده باشی.

توصیه یکدیگر به حق

آیا به همین جا تمام شد؟ نه، دو چیز دیگر هم هست که آن دو چیز متمم ایندو است و در عرض ایندو نیست: وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ. در این جمله قرآن می‌خواهد بگوید ای انسان! تو یک موجود انفرادی نیستی، یک موجود اجتماعی هستی و خیال نکن که می‌توانی گلیم خودت را به تنهایی از آب بیرون ببری، یعنی ایمان و عمل صالح را بتوانی

به تنهایی انجام بدهی. اگر شرایط محیط و جامعه صد درصد برخلاف باشد، نمی گویم شدنی نیست ولی مسلم آن طوری که باید، شدنی نیست و یا لاقلاً رنج انسان را صد برابر می کند. مثل این است که انسان بخواهد در جهت خلاف حرکت آب شنا کند. حرکت در جهت خلاف حرکت آب اگر انسان شناگر ماهری باشد ممکن است اما چقدر ممکن است؟ بیست متر می رود، صد متر می رود، هزار متر که برود از نفس می افتد.

می فرماید دیگران را هم با خودت همراه کن. **قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى** [۱] من شما را به یک جمله اندرز می دهم: برای خدا قیام کنید دوتا دوتا یا تکی؛ یعنی اگر انسان نفر دوم پیدا نکرد خیال نکند دیگر نباید حرکت و قیام کند و شرطش این است که دو نفر باشند؛ بلکه برو سراغ افراد دیگر، در درجه اول دو نفر باشید، سه نفر باشید، یاران همراه باشید؛ اگر نشد، آنوقت تنها.

وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ. «تواصی» از ماده «وصیت» است. «وصیت» در لغت یعنی سفارش. در زبان عربی الآن هم کلمه «وصیت» به معنی «سفارش» به کار برده می شود، خواه انسان زنده باشد یا سفارش برای بعد از مرگش باشد. امیرالمؤمنین دائماً در نهج البلاغه می فرماید: «اوصیکم عباد الله» وصیت می کنم شما را ای بندگان خدا. نه اینکه وصیت می کنم که بعد از مرگ من شما چکار بکنید؛ بلکه یعنی سفارش می کنم. در فارسی می گوئیم توصیه؛ یعنی سفارش کردن. اصل «وصیت» یعنی سفارش کردن. این کلمه به اصطلاح ادبی به باب تفاعل رفته و «تواصی» شده است. باب تفاعل آنجا گفته می شود که یک کار طرفینی باشد؛ عمل متقابل. مثلاً اگر به زبان عرب بگویند «ضرب» یعنی زد، اگر گفتند «تضارباً» یعنی دو نفر یکدیگر را زدند. زدن متقابل را «تضارب» می گویند.

«تواصی» یعنی توصیه متقابل؛ یعنی مراقب یکدیگر بودن افراد؛ دائماً من مراقب شما باشم و اعمال شما را در نظر بگیرم و شما را متذکر باشم و تذکر بدهم که رفیق! یک وقت خوابت نگیرد، غفلت نکنی، مواظب باش؛ و شما متقابلاً به من بگوئید. آن یکی به دیگری بگوید و آن یکی به دیگری؛ مثل سربازهایی که در یک میدان می جنگند که حس می کنند اگر از ناحیه یک فرد و از ایستگاه و موقف یک فرد، دشمن رخنه کند به صف ضربه وارد می آید. پس **«تَوَاصُوا بِالْحَقِّ»** می گوید ای انسان! تو در زبانی مگر اینکه خودت را با ایمان و عمل بسازی ولی نه به صورت انفرادی و تنهایی، بلکه دیگران را هم مثل خودت همراه کن، این همراهان را با خودت داشته باش، همه یکدیگر را داشته باشید. **«وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ»** یعنی مؤمنین همه یکدیگر را دارند، اما نه برای منافع مادی، بلکه در راه حق؛ من همیشه شما را به حق توصیه می کنم و اندرز می دهم شما همیشه من را؛ من همیشه شما را موعظه می کنم شما همیشه من را؛ و همه یکدیگر را. و این اشتباه است که امروز ما مسئله وعظ را صرفاً یک شغل صنفی تلقی می کنیم.

البته نمی خواهیم بگوئیم که به آن کار احتیاجی نیست، به آن احتیاج است و آن در جای خودش درست است، اما اینکه وقتی می خواهیم یک نفر بیاید دو کلمه نصیحت و موعظه کند، حتماً باید یک کسی باشد که سالها درس عربی خوانده باشد، معمم هم باشد، بالای منبر هم برود، بعد هم یک خطبه غرایی بخواند: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. . . و بعد صحبت کند؛ این طور نیست، همه باید واعظ به یکدیگر باشیم. **«وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ»** یعنی همه یکدیگر را به حق سفارش کنند.

توصیه یکدیگر به صبر

یک امر دیگر: توجه به دشواری و ادامه کار. در اول سوره مبارکه مَلِك می خوانیم: **تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. . . [۱]**. در آنجا تعبیری دارد که خدا مرگ و زندگی را آفرید که شما را در بوته آزمایش احسنُ العمل قرار بدهد. اینجا ائمه ما برای ما این نکته را از قرآن بیان کرده اند که قرآن نگفته «أَكْثَرُ عَمَلًا» عملش بیشتر باشد، فرمود «احسن» باشد؛ یعنی قرآن در درجه اول به کیفیت توجه دارد نه به کمیت. بعد در همین جا ائمه تعبیری فرموده اند که «الابقاء علی العمل اشد من العمل» [۲] ادامه عمل از خود عمل مشکل تر است؛ برای اینکه خیلی وقتها انسان هوس می کند او کاری را انجام می دهد اما مداومت ندارد. [هرکسی در خودش تجربه کرده و در دیگران هم تجربه کرده. گاهی می بینید در برخی افراد یک شوق کار خیر و نیک پیدا می شود ولی یک حالت زودگذر است، بعد تمام می شود و برمی گردد به حالت اول. و حتی من یک چیزی اخیراً درباره کسی که از او اطلاع داشتم شنیدم که اصلاً مو به تنم راست شد. فردی بود که اوایل گویا خیلی در راه نبوده، بعد با یک مرد صالح و کاملی برخورد کرده بود و او این را به راه آورده بود و مدتها می شنیدیم که خیلی پیشروی کرده است. اصلاً یک چیزی شده بود که ما به حال او غبطه می خوردیم. یکمرتبه من شنیدم یک سیر قهقرایی عجیبی کرده و به عقب برگشته به طوری که دیگر نماز هم نمی خواند، که من باور نمی کردم.

مشکلات راه را باید به یکدیگر تذکر داد. احتیاج به صبر و مقاومت و ادامه راه هست. قرآن می گوید اهل ایمان، اهل سعادت همیشه وقتی به هم می رسند یکدیگر را توصیه می کنند: برادر! صبرت لبریز نشود، حوصله ات سر نیاید، مداومت داشته باش، مشکلات زیادی در پیش است.

وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ غیر از اینکه همیشه یکدیگر را به اصل حق توصیه می کنند توجه به مشکلات دارند و اینکه ادامه دادن یک راه از شروع راه مشکل تر است: الابقاء علی العمل اشد من العمل. گاهی شیطان یا نفس اماره انسان را فریب می دهند، انسان به خودش اعتماد می کند می گوید ما دیگر برگشتنی نیستیم؛ در صورتی که افراد «خیلی بزرگتر از ما» فریب خورده اند و برگشته و گمراه شده اند.

پس ایمان، عمل صالح. همین طوری که مفسرین گفته اند با اینکه در عمل صالح، تواصی به حق و تواصی به صبر هم هست چون اینها جزء عمل صالح اند، ولی قرآن مخصوصاً اینها را ذکر کرده است - این نکته را من عرض می کنم - برای بیان دو نکته: یک نکته اینکه: ای انسان! تو یک موجود اجتماعی هستی، فکر نکن که می توانی گلیم خودت را به تنهایی از آب بیرون بیاوری، همیشه از این غرقاب که می خواهی نجات پیدا کنی دستت را به دست دیگران بده، با یکدیگر [تلاش کنید؛] تو یک موجود اجتماعی هستی نه موجود انفرادی. و نکته دیگر: ادامه کار از شروع کار دشوارتر است.

[۲] - . کافی ج ۲/ص ۱۶.

بیان دیگر قرآن

در آخر سوره آل عمران است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا** [۱] ای اهل ایمان صابر و خویشتن دار و صاحب مقاومت باشید. **وَ صَابِرُوا** و مصابره داشته باشید. «مصابره» نیز باب مفاعله است، یعنی صبر متقابل داشته باشید، تو او را وادار به صبر کن او تو را وادار به صبر کند، صبر تو در او منعکس شود صبر او در تو منعکس شود. شاید باز مقصود همان تواصی به صبر باشد. تو او را قولاً و عملاً به صبر وادار کن، او تو را قولاً و عملاً به صبر وادار کند. **وَ رَابِطُوا**. همین طوری که مفسرینی مثل تفسیر المیزان بیان کرده اند «**رَابِطُوا**» همین تواصی به حق است. ای مؤمنین! پیوندهای خودتان را با یکدیگر مستحکم کنید. امروز در دنیا چیزی معمول شده به نام «حزب». حزب یعنی یک پیوند آگاهانه میان افراد برقرار شدن و یکدیگر را شناختن و وظایف را در میان خود تقسیم کردن. هم لغت «حزب» مال قرآن است: **أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** [۲] و در قرآن از «حزب الله» و «حزب الشیطان» و «جند الشیطان» اسم برده شده، و هم معنی واقعی حزب، یعنی پیوندها؛ این که یکدیگر را بیشتر به هم پیوند بزنید، ارتباطات با یکدیگر برقرار کنید، وظایف و مسئولیتها را در میان خودتان تقسیم کنید که نتیجه این نشود که چهارتا جاسوسی که نام دین و مذهب روی خودشان گذاشته اند [۳] پیوندهایشان با یکدیگر («**رَابِطُوا**») در آن حد روشن و برقرار باشد که اگر در کوره دهی از دهات آذربایجان فردی از آنها وجود داشته باشد اینها می دانند که یک چنین فردی دارند، و اگر روزی آن فرد در آنجا مستمند شد، از تهران هم که شده می روند به او رسیدگی می کنند. ولی ما از حال خودمان خبردار نباشیم؛ همسایه ها از یکدیگر باخبر نباشند. این برخلاف دستور قرآن است: **وَ رَابِطُوا**.

[۱] - . آل عمران/۲۰۰.

[۲] - . مجادله/۲۲.

[۳] - . [مقصود بهائیان دوره پهلوی است.]

خلاصه

پس معانی ای که در این سوره مبارکه گنجانده شده است، یکی مسئله سوگند به عصر و دوره و زمانی است که می تواند زاینده و مادر باشد برای زمانهای دیگر؛ یک عصر مشعشع که می تواند مادر باشد برای عصرهای دیگر و شعاع و تشعشعش به زمانهای دیگر برسد به طوری که اگر ما الان در همین جلسه نشسته ایم و دو کلمه ای حرف حسابی می گوئیم از برکات آن عصر است. **وَ الْعَصْرِ** سوگند به آن زمان مشعشع و به آن زمان پر برکت، زمان رسول الله، که حقیقت این است:

انسان مادام که خودش را با ایمان و عمل صالح نساخته در زیان است. انسان در این جهت با هر موجود دیگر فرق می کند. خود آن مطلب اول چقدر دامنه دار است، این مطلب چقدر دامنه دار است! انسان با چه ساخته می شود؟ با عمل فقط؟ نه. با ایمان فقط؟ نه. با ایمان و عمل. آیا عمل یک مفهوم مطلق است و در همه جا یک شکل

دارد؟ یا لحظه تا لحظه فرق می کند؟ در پنج دقیقه قبل یک چیز بر من واجب بود، پنج دقیقه بعد چیز دیگر. مثلاً آنجا که یک انسان در استخر افتاده و می خواهد تلف شود او من می خواهم نماز بخوانم در حالی که وقت باقی است [نماز خواندن بر من حرام است، باید فوراً بروم او را نجات بدهم؛ وقتی نجات دادم نماز بر من واجب است. پس انسان باید وظیفه شناس باشد، همیشه بداند که عمل شایسته، عمل مهم و عمل اهم در این لحظه برای او چیست. بعد بداند که انسان یک موجود انفرادی نیست، یک موجود اجتماعی است. و بعد آماده شود برای ادامه کار. صبر و مقاومت و تحمل لازم است، خیلی تحملها انسان باید داشته باشد تا نصرت الهی برسد.

امیرالمؤمنین می گوید [۱]: ما در رکاب پیغمبر می جنگیدیم. (دیگر شرایطی از این بهتر می شود؟ آدم فکر می کند وقتی مؤمنینی در رکاب پیغمبر بجنگند همان ساعت اول پیروزی باید نصیبشان بشود.) تا یک یک ما از بوته امتحان بیرون نیامدیم، تا صبر نکردیم، تا خویشتن داری ما بروز و ظهور نکرد، خدای متعال نصرت خود را بر ما فرو نرستاد. آنوقت نقل می کند که ما چقدر با همین مشرکین می جنگیدیم، گاهی ما پیروز بودیم گاهی آنها: فمرة لنا من عدونا و مرة لعدونا منا. . .

فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ مِنَّا صِدْقًا وَ صَبْرًا هَمِينٌ كَمَا رَأَى اللَّهُ حَقِيقَتَ صَبْرٍ رَأَى اللَّهُ مَا ظَاهِرٌ وَ بَارِزٌ دَرَسْنَا عَلَيْنَا النَّصْرَ [۲] آنوقت نصرت را بر ما فرو فرستاد.

آیه ای در سوره مبارکه سجده است: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا [۳] ما از میان این قوم رهبرانی قرار دادیم که آنها مردم را مطابق فرمان ما رهبری می کردند. از کجا اینها لیاقت رهبری را پیدا کردند؟ لَمَّا صَبَرُوا صبر و خویشتن داری. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

باسمک العظیم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأکرم یا الله. . .

پروردگارا دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان.

پروردگارا ما را اهل عمل صالح قرار بده، توفیق توای صبی به حق به همه ما کرامت بفرما، ما را صابر و متوا صبی به صبر قرار بده.

پروردگارا غفلتها و غرورها از دلهای همه ما زایل بفرما؛ ظلمتها، تاریکیها، حقدها، ضغنها و کینه ها از دلهای ما بیرون بفرما، ما را به وظایف شرعی و اجتماعی خود آشنا بفرما.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

[۱] - جمله های عجیبی است.

[۲] - بحار الانوار ج ۳۰، ص ۳۲۱.

[۳] - سجده/۲۴.

کمیته فرهنگی بیمارستان مهدیه - ماه مبارک رمضان سال ۱۴۰۱